

## بی‌نظیر\*

ع.ا. سعیدی (خوبی)

کشور و تثبیت وضع استخدای کتابداران گام‌هایی برداشته شد. یکی از آن طرح‌ها، طرح «خرید کتاب و تشویق مؤلفان و ناشران» بود. در اجرای این طرح، کتاب‌های انتشار یافته، از سوی یک هیأت شش نفری از استادان کتاب‌شناس، و دبیرکل هیأت امنا، انتخاب و بعد از قیمت‌گذاری در کمیسیون سه نفری دیگری، با این شرط که حداکثر بهای تعیین شده باید از پانزده درصد قیمت پشت جلد کمتر باشد، خریداری و بلافاصله میان کتابخانه‌های عمومی توزیع می‌شد.

اعضای هیأت انتخاب کتاب که با حکم مقام وزارت فرهنگ و هنر به این سمت منصوب می‌شدند، به ترتیب حروف الفبا، عبارت بودند از استادان: ایرج افشار، دکتر باستانی پاریزی، دکتر زریاب خوبی، دکتر زرین کوب، دکتر جلال ستاری، و دکتر صادق کیا. چند سال نیز، به جای یکی از این استادان، مرحوم دکتر ابوالفضل قاضی عضو این هیأت گردید. جلسات این هیأت هفته‌ای یک روز، و هر روز دو یا سه ساعت به طور مرتب در دبیرخانه هیأت امنا تشکیل می‌شد. من چهار سال به عنوان معاون دبیرکل، و بعد از انتصاب استاد دکتر ریاحی به سمت «بنیاد شاهنامه»، از سال ۱۳۵۴ تا بهمن ۱۳۵۹ با عنوان دبیرکلی در این جلسات شرکت می‌کردم و بی‌اغراق، این هفته‌ای دو یا سه ساعت در حضور این اساتید، خوش‌ترین لحظه‌های خدمت‌اداری من بود. در این جلسات بود که با صفات برجسته استاد افشار عمیقاً آشنا، و شیفته قدرت ابتکار، استعداد مدیریت، استادی در کتاب‌شناسی و ایران‌شناسی و خصلت ایران‌دوستی و واقع‌بینی‌اش شدم.

همایش‌های بزرگ علمی و فرهنگی، با شرکت استادان و ایران‌شناسان معروف، اغلب با حسن تدبیر ایشان به بهترین نحو برگزار می‌شد، ولی هرگز خودی نشان نمی‌داد. در واقع نمونه ادب و تواضع بود ولی در عین حال در مقابل هیچ صاحب‌قدرتی سر خم نمی‌کرد. با این همه فضایل و اصالت خانوادگی و صفات برجسته‌ای که داشت، هرگز کمترین اثری

همان‌گونه که شاعر حقیقت‌شناس شیراز، استاد هاشم جاوید، در قطعه حکیمانه‌ای، از زبان پیر خرد گفته است: «مرگ، راست‌ترین راستی زندگی» است، اما با درگذشت تأثرانگیز بعضی از بزرگان چنان خلأ وحشتناکی در عرصه‌های فرهنگی و اجتماعی جامعه ایجاد می‌شود که پر کردن جای آنان حتی در نسل‌های بعدی هم بسیار بعید و دور از تصور است. استاد ایرج افشار یکی از آن نخبگان چندبُعدی گرانقدری بود، که من هرچه فکر می‌کنم، از جهات مختلف نظیری برای آن بزرگ نمی‌شناسم.

در سفر اخیرم به آمریکا، دو روز پیش از مسافرت، طبق معمول خواستم تلفنی از ایشان خداحافظی کنم. آقای مؤدبی گفتند که در منزل نیستند. شنیده بودم که بعد از مراجعت از آمریکا، حال چندان خوشی ندارند، ولی هرگز خیال بد به دلم راه نمی‌دادم. فردای آن روز به آقای علی‌دهباشی، مدیر صاحب ذوق مجله پرمطلب و خواندنی بخارا تلفن کردم. او با صدای خسته‌ای گفت: «در بیمارستانم». گفتم: «چرا در بیمارستان؟» در جوابم با اندوه فراوان گفت: «آقای افشار در اطاق سی.سی. یو است و حالش بسیار وخیم است.» حالم گرفته شد. شب در طول پرواز هواپیما، همه‌اش به او فکر می‌کردم. دو روز بعد از رسیدن به آمریکا، خبردار شدم که دستم از دامن این استاد بزرگ برای همیشه کوتاه شده است.

افتخار آشنایی با آن انسان والا را مدیون محبت دو دوست همشهری از دست‌رفته، زنده‌یادان استاد دکتر زریاب و علیقلی خان جواتشیر خوبی هستم، که در سالیان دور، روزهای تعطیل به اتفاق آنان به کوه می‌رفتیم و چه روزهای خوشی بود. اما لذت مصاحبت و کسب لطف دائمی ایشان از اوایل سال ۱۳۵۱ نصیب این جانب شد. در آن تاریخ با انتخاب روان‌شاد استاد دکتر محمدامین ریاحی به سمت دبیر کلی هیأت امنای کتابخانه‌های عمومی کشور، و طرح‌های ابتکاری پرثمری که پیشاپیش در نظر داشتند، در توسعه کتابخانه‌های عمومی

\* به نقل از مجله ایران‌شناسی، دوره جدید، سال بیست و سوم، شماره ۲، تابستان ۱۳۹۰.



از تفاخر و خودنمایی از او ندیدم.

در تجلیل از بزرگان و خادمان واقعی فرهنگ و ادب پیش قدم می‌شد، یادنامه‌های ارزنده‌ای به نام آنان فراهم می‌کرد، که آخرین‌اش آفرین‌نامه با همکاری استاد دکتر شفیعی کدکنی است برای بزرگداشت استاد دکتر محمدامین ریاحی. با کمال تأسف این کتاب چشمگیر و پر حجم که حاوی هفتاد و دو مقاله از هفتاد و دو تن از استادان پرآوازه و دوستان آن مرحوم است، فقط چند روزی پیش از درگذشت بانی اثر، آماده انتشار شد.

یادم هست در سال ۱۳۵۷ مقدماتی فراهم کرده بود که چنین کتابی با عنوان محیط ادب برای تجلیل از خدمات فرهنگی مرحوم استاد محیط طباطبایی، چاپ و طی برگزاری مجلس بزرگداشتی به آن مرحوم اهدا شود. با وقوع انقلاب، چاپ این کتاب با مشکلاتی مواجه شد. موضوع را از راه لطف با من در میان گذاشتند. با امکاناتی که در اختیار بود مشکلات چاپ کتاب رفع، و مجلس باشکوهی در سال ۱۳۵۸، در سالن کتابخانه عمومی مرکزی تهران برگزار گردید. به شهادت حاضران آن مجلس یکی از باشکوه‌ترین و بی‌ریاترین جلسات فرهنگی بود که با شرکت انبوهی از فرهنگ‌دوستان واقعی و به همت و مدیریت ایشان، در طول سال‌های بعد از انقلاب برگزار شد. بعد از سخنرانی‌های پرمحتوا و دور از مدهانه و ریا از سوی استادان فرهیخته، از زنده‌یاد استاد دکتر علی‌اکبر سیاسی رئیس پیشین دانشگاه تهران — که متأسفانه قدر خدمات ایشان نیز در حفظ استقلال و بالا بردن سطح علمی دانشگاه در وقت خود دانسته نشد — درخواست شد کتاب محیط ادب را به استاد محیط طباطبایی اهدا کنند.

بعد از بازنشستگی زودتر از موعد و خودخواسته به فراغتی دست یافته بودم، با استفاده از این فرصت چند بار در حضور آن قهرمان ایران‌شناسی، و به همراه عده‌ای افراد رهنورد به ایران گردی رفتم، که هر لحظه آن برای من خاطره‌انگیز و بسی آموزنده بود. تماشای دریاچه زیبای «گهر» واقع در ارتفاعات استان لرستان، که بعد از هشت ساعت راه‌پیمایی، در زمین ناهموار و سربالا، به آنجا رسیدیم و ناچار شب را در چادر ماهیگیران به صبح رساندیم، از برکت لطف ایشان نصیب من شد. در سفرهای دیگر، دیدن جاهای دور از دسترس، مانند دریاچه کوچکی در حوالی اردبیل، دشت زیبای زمره، که میرزا کوچک‌خان جنگلی از فرط سرما آنجا جان باخته است، اثری

شبیبه به قلعه الموت، از آثار حسن صباح، بر بالای صخره‌ای از کوه بلند تقریباً در مجاورت طارم، ماسوله همیشه زیبا، و نقاط کم مانند دیگر، همه را مدیون آن بزرگمرد هستیم.

زنده‌یاد استاد حبیب یغمایی علاقه وافری به مسقط‌الرأس خود «خور» داشت. در گوشه آن شهر آرامگاه مفصلی برای خود ساخته و در کنار آن یک کتابخانه عمومی دایر کرده بود. جوانی را که به ظاهر نقاب مذهب هم در صورت خود داشت، آنجا گماشته بود که ضمن محافظت از آرامگاه، کتابخانه را هم اداره کند. آن شخصیت فرهنگی قابل احترام، در آن سن و سال، دست کم ماهی دو بار با پای پیاده از منزل خود به دبیرخانه می‌آمد تا سفارش رسیدن به آن کتابخانه و کتابدارش را بکند؛ اما در قبال این همه محبت، آن جوان، در روزهای بعد از انقلاب در شهر شایع کرده بود که «استاد یغمایی عضو فراموشخانه است، در روزهای زمستان با مرحوم فروغی زیر یک کرسی می‌نشسته و گاهی با شاه‌پالوده می‌خورده.» و در جو خاص آن روزها اذهان مردم آن شهر را نسبت به استاد بدبین و آکنده از سوءظن کرده بود. در همان ایام با تأسف فراوان، استاد یغمایی چشم از جهان فرو بست. به موجب وصیت و توصیه اکیدش، جنازه می‌بایست به خور حمل و در آن آرامگاه مورد علاقه استاد دفن می‌شد. نزدیکان آن مرحوم به چاره‌جویی افتادند. اینجا هم حسن تدبیر استاد افشار مشکل گشا گردید. بلافاصله عده‌ای از علاقه‌مندان صاحب‌نام آن شادروان را دور خود جمع کرد و به همراه یکی از استادان معمم دانشگاه، که سخنران نکته‌دانی هم بود، سوار بر یک اتوبوس، به دنبال تابوت، به سوی خور راه افتادیم. متأسفانه از میان آن عده، به جز قافله‌سالار کاروان، دکتر جواد شیخ‌الاسلامی، الباقی، یعنی دکتر احمد تفضلی، علی‌اکبر سعیدی سیرجانی، علیقلی جوانشیر، — و شاید عده‌ای دیگر که نامشان در حال حاضر در نظرم نیست — دیگر در میان ما نیستند. وقتی با مشایعت چنان شخصیت‌هایی، جنازه آن مرد بزرگ به شهر کوچک خور رسید، برخلاف انتظار در وهله اول با چندان استقبال مواجه نشد. اما بعد از ظهر که استاد سخنور خراسانی، به معرفی آن روان‌شاد، و خدمات ارزنده‌ای که با نشر انبوهی از آثار به اسلام و ایران کرده است پرداخت، زمزمه‌ای در شهر پیچید و همه دریافتند که چه همشهری پرآوازه‌ای را از دست داده‌اند. بعد از این سخنرانی کاروان ما موقعیت دیگری پیدا کرد. همان‌گونه که از دیرباز در شهرهای ایران معمول است وقتی



کرد. اما در پایان این سوگنامه دریغ است که از ذکر نظر خود خودداری کرده و نگویم که در طول تاریخ ادبی درازدامن آثار مکتوب ایران، کمتر کسی است که این همه اثر خواندنی و ماندگار، در زمینه‌های مختلف از خود به یادگار گذاشته باشد. از این رو، با اندوه و افسوس بی‌نهایت، از زبان شاعر بزرگ و ایران، دوستان روان‌شاد فریدون مشیری می‌گوییم:

چنو دوباره بیاید کسی؟  
 محال، محال  
 هزار سال بمانی اگر،  
 چه دیر...  
 چه دیر...

تکزار کانا، تگزاس  
 ۱۳۹۰/۱/۷ مارس ۰۱۱

■

بزرگی وارد شهر می‌شود، پیش پای او گوسفند، گاو، یا گاهی شتر قربانی می‌کنند، در خور به این مناسبت مراسمی به اسم «نخل‌کشی» مرسوم بود که برای من تازگی داشت. به احترام عده‌ای که برای مشایعت از در گذشته به خور آمده بودند، یک اصله درخت خرما قربانی کردند.

به یاد این سفرهای فراموش‌نشده و به پاس لحظه‌های پرلذتی که در محضر استاد افشار گذرانده بودم، ترجمه کتاب را که در سال ۱۳۸۳ از سوی نشر چشمه انتشار یافته است، به ایشان تقدیم کردم. در صفحه اول کتاب، این عبارت چاپ شد: «تقدیم به جناب استاد افشار، بزرگمرد خستگی‌ناپذیر راه سیر و سفر، و عرصه کتاب و ایران‌شناسی».

در باب آثار بی‌شماری که نام استاد را همواره در یادها زنده نگه خواهد داشت، هیچ سخن نمی‌گوییم، چون در این باب اهل ادب، و صاحب‌نظران کتاب‌شناس گفتنی‌ها را گفته‌اند، و در آینده نیز در فرصت‌های مناسب حق مطلب را ادا خواهند

